



علت گناه کردن چیست/ عبد، می فهمد که نمی فهمد!

آیت الله قرهی در جلسه نوزدهم شرح دعای ابو حمزه ثمالی گفت: آن که وقوف به قدر خودش پیدا کرد، فهمید عندالله تبارک و تعالی کیست، طبیعی است وقتی فهمید عبد است، قدر خودش را می شناسد، دیگر گناه نمی کند...

آیت الله قرهی در جلسه نوزدهم شرح دعای ابو حمزه ثمالی گفت: آن که وقوف به قدر خودش پیدا کرد، فهمید عندالله تبارک و تعالی کیست، طبیعی است وقتی فهمید عبد است، قدر خودش را می شناسد، دیگر گناه نمی کند گفت: این لطف خداست که می گوید من با بندهایم رفیق و لا بنده و عبد، هر چه جلو می رود، می فهمد که نمی فهمد و این، معرفت است. به گزارش خبرگزاری مهر، آیت الله قرهی در ادامه شرح دعای ابو حمزه ثمالی (جلسه نوزدهم) بیاناتی فرموده که متن آن در پی می آید:

هیچ نداشتن در معامله اخروی عندالله!

در جلسات قبل بیان کردیم: پروردگار عالم ما را در حالی که کوچک بودیم، در نعم خود پرورش داد و بعد هم ما را در احسان و تفضل و نعمش در همه حالات زندگی مان پرورش داد، «إِلَهِي رَبِّيتَنِي فِي نِعْمَةٍ وَ إِحْسَانٍ صَغِيرًا وَ تَوْهَتْ بِأَسْمِي كَبِيرًا فَيَا مَنْ رَبَّانِي فِي الدُّنْيَا بِإِحْسَانِهِ وَ تَفَضُّلِهِ وَ نِعْمِهِ». لذا پروردگار عالم مربی همه حالات ما هست و ما هم اگر به خوبی درک کنیم رب العالمین یعنی چه، مربای حضرت حق هستیم.

آن کس هم که مربی هست، خودش فرمود: «وَ أَشَارَ لِي فِي الْآخِرَةِ إِلَى عَقْوِهِ وَ كَرَمِهِ»، یعنی در قیامت هم امید شما به عفو و کرم من باشد، نه به عملتان. چون اگر اعمالتان، احسن اعمال باشد و هیچ نقصی هم در آن ها نباشد، من پرورش دادم، «رَبَّانِي فِي الدُّنْيَا بِإِحْسَانِهِ وَ تَفَضُّلِهِ وَ نِعْمِهِ». پس شما از خودتان چیزی نداشتید.

عاقل همین است که بفهمد واقعاً هیچی ندارد. این طور راحت تر هم می تواند با پروردگار عالم معامله کند. وقتی چیزی ندارد، معامله او چیست؟ اتفاقاً همین نداشتن او، معامله اش است. معامله دنیوی این است که یک کسی چیزی دارد و در قبال آن شیء، ثمن یا چیز دیگری به او داده می شود. اما در رابطه با معامله اخروی عندالله تبارک و تعالی، اتفاقاً همین نبود و فقرش مدنظر است. چه چیزی را با پروردگار عالم معامله کند؟ همین را که هیچ چیزی ندارم.

امیرالمؤمنین (ع) در فقر مطلق!

ما در مورد این فراز، دیگر به قدر کفایت مجلس صحبت کردیم و می خواهیم به فراز «مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ ذَلِيلِي عَلَيْكَ» برسیم. ولی واقعیت همین است که اگر کسی فهمید پرورش دهنده اعمال، اوست، خود را فقیر می داند. دیگر بالاتر از معصوم نیست، امیرالمؤمنین (ع) در فقر مطلق است. چون ایشان می دانند همه اش، احسان و تفضل و نعم خداست و هیچ چیزی متعلق به خودشان نیست. آن هم کسی که امیر است، آن هم امیر اهل ایمان! مؤمن هم که می گوئیم، این تعارفاتی که ما با هم داریم که بنده به شما و شما به من می گوئید: مؤمنید، نیست. منظور، اهل ایمان بما هو ایمان است. امیرالمؤمنین، امیر آن هاست. معلوم است خودش در رأس ایمان است. اما همین امیرالمؤمنین، اتفاقاً به همین خاطر امیر مؤمنین است که ایمان دارد که فقیر است و خودش هیچ است.

البته برای ما، چون من ناحیه الله حلقه وصل است، اعلی درجه است و ما به خاک پای غلام غلامانش هم نمی رسیم. ما گرد خاک پای ایشان که هیچ، گرد خاک پای قبر ایشان را باید توتیای چشم کنیم و این مطلبی که بیان می کنیم، از باب پرورش است و به این معنی نیست که ما نعوذ بالله در مقابل ایشان، کسی هستیم.

وقتی می گوئیم، ایشان فقیر هستند، برای این است که آن ها می فهمند ربانی چیست. لذا انسان اگر این را فهمید، فردا هم باید نگاهش به عفو و کرم خدا باشد.

گفتیم: پس این اعمالی که در دنیا انجام می دهد، چیست؟ بیان شد: این فقط تکلیف گرایی است. ذوالجلال و الاکرام تکلیف کرده و ما هم انجام می دهیم.

عبد، می فهمد که نمی فهمد!

حالا چیست و این را چه کسی متوجه می شود؟ «مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ ذَلِيلِي عَلَيْكَ»، آنچه که دلیل و برهان است و من را رهبری و راهنمایی و هدایت می کند که به سوی تو بیایم، این معرفت است. معرفت به این که می دانم در عالم همه چیز به ید مقدس توسل و بالجد تو، پرورش دهنده هستی. لذا این «مَعْرِفَتِي» خیلی مهم است.

لذا دلیل و برهان به سوی حضرتت، همین معرفت، یعنی همان شناختی است که من پیدا کردم. حالا در باب شناخت، مطالبی را بیان می کنیم، اما فعلاً به صورت مختصر بیان می کنیم. منظور، این نیست که انسان ادعا کند که من در معرفت هستم. چون ما به نوعی تصور معرفتی داریم، اما این، به این معنا هست که حتی عارف بالله هم نمی خواهد بگوید: من خدا را می شناسم، اتفاقاً بیان می کند: خداشناسی من در این حد است که من می دانم آن قدر او بزرگ است که نمی توانم او را بشناسم. «الله اکبر» یعنی پروردگار عالم در آن حدی است که اصلاً و ابداً بتوان او را شناخت، اکبر از مای وصف است، یعنی بزرگ تر از این است که ما بخواهیم وصفش کنیم. چه برسد من بگویم: حالا من خدا را می شناسم، حالا من رفیق خدا شدم و ... این لطف خداست که

می‌گوید: من با بنده‌هایم رفیقم و إلا بنده و عید، هر چه جلو می‌رود، می‌فهمد که نمی‌فهمد و این، معرفت است. شاید به یک عده بر بخورد که آقا ما آمده‌ایم که بفهمیم، این چه جورچینی است که راه انداخته‌اید، که ما می‌فهمیم که نمی‌فهمیم! اما اتفاقاً همین است. این «مَعْرِفَتِي» همین را دارد بیان می‌کند که بفهمد که نمی‌فهمد. «مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلِي عَلَيَّكَ» همین است. نه این که ادعای معرفت یعنی دیگر تو را شناختم، خیر. عارف بالله که می‌گوییم بالله هم هست، می‌رسد به آن‌جا که می‌فهمد، نمی‌فهمد. این اوج عرفان است. پس اوج عرفان عندالعرفا این است که می‌فهمند، نمی‌فهمند.

شاید بیان شود اگر این‌طور باشد که شما می‌فرمایید، پس ما هم که می‌فهمیم که خودمان نمی‌فهمیم، پس ما هم عارفیم دیگر! از یک بعد بله، اما آن‌ها از طریقش می‌روند. من و شما می‌گوییم نمی‌فهمیم اما یک جاهایی آخرش می‌گوییم: نه، بالآخره ما هم یک چیزهایی می‌فهمیم، یک چیزهایی متوجه می‌شویم، به یک چیزهایی را معرفت داریم. این خیلی مهم است که انسان جدی برسد به جایی که بفهمد واقعاً نمی‌فهمد، نه حرفی، واقعاً درک ندارد. چون خیلی‌ها هستند که مدعی‌اند که می‌فهمند. این ادعا آن‌ها را بیچاره کرده‌است ولو به صورت ظاهر اهل عبادت هم هستند اما پیش خودشان می‌گویند: خب ما که بحمدالله یک مراحل را طی کرده‌ایم

«طی مراحل»، چرت است!

چون شب‌های ماه مبارک رمضان است و شما هم اهل لیل شده‌اید و و در دل شب دارید برای شرح دعای ابوحزمه می‌آیید، یک نکته‌ای که برای اولیاء و خصوصی‌هاست، من نوار از فرمایش بزرگان محضرتان عرض کنم. یک بار به ابوالعرفا آیت‌الله العظمی ادیب، بعد از مدت‌ها که محضرشان بودیم، عرض کردم: آقا! حالا طی مراحل چه هست؟ - چون بالاخره در عام مراحل می‌گویند و مطالبی تبیین می‌کنند - یک دفعه ایشان عصبانی شدند، فرمودند: طی مراحل؟! ما خودمان را جمع کردیم که خب آقا! بله، طی مراحل می‌گویند دیگر. فرمودند: همین طی مراحل ادعاست! آن وقت ادعا می‌کنی که من جلو رفتم، کدام جلو رفتنی؟! اصلاً باید بفهمی که نمی‌فهمی. آن وقت تو حالا می‌خواهی یک طوری بفهمی که می‌فهمی! وقتی بگویی: طی مراحل در عرفان، یعنی این که من از یک مرحله‌ای به مرحله دیگری رفتم، پس فهمیدم خوب دقت کنید. عرض کردم اگر ماه مبارک رمضان و دل شب، این‌ها را نمی‌گفتم - پس معلوم می‌شود یک باب معرفتی را جلو رفته‌ام. تمام معرفت در این است که تو را برساند به آن‌جا که نمی‌فهمی. - خیلی نکته قشنگی است اگر این را بفهمیم و به ذهنمان بسپاریم - فرمودند: همه این‌ها باطل است، طی مراحل نداریم.

گفتم: آقا! این‌ها را می‌نویسند، بزرگان و اعظامی بیان کرده‌اند، دیگران گفته‌اند، مرحله اولی هست، مرحله وسطی هست، مرحله آخری هست، در هر مرحله‌ای، مراحل هست، مرحله صغیره هست، مرحله کبیره هست. پس این‌ها که در مباحث عرفان تبیین می‌کنند، چیست؟! این‌ها هم همه کمل عرفاء هستند و به تعبیری استخوان ترکانده‌اند.

فرمودند: می‌خواهی یک جمله به تو بگویم و خیالت را راحت کنم؟! همه حرف‌هایی که تو زدی که کمل اولیاء هستند و استخوان ترکانده‌اند و ...، همه این‌ها چرت است، - با همین لفظ «چرت» بیان فرمودند. گاهی اولیاء خدا این‌طورند که یک مرتبه انسان را گوش‌مالی دهند - فرمودند: عرفان به عمل است، عرفان به این است که بفهمی، نمی‌فهمی. اگر توانستی آن باب معرفتی را جلو بروی که بدانی واقعاً در آستان قدس ربوبیت هیچ هستی، هر چه جلوتر بروی به هیچ بودن خودت، به پوچ بودن خودت بیشتر پی ببری که افتاده‌تر بشوی، عارفی.

ترجمان نماز

بعد تمثیل قشنگی زدند و فرمودند: چرا سجده بعد از رکوع است؟ قبل از رکوع قیام است، قیام به این معنی ایستادن ظاهری نیست، تجلی‌اش این ایستادن ظاهری است، قیام یعنی آماده‌ام، - همین‌طور که تجلی و اعلان این که حالا من می‌خواهم به قرآن عمل کنم، قرآن به سر گرفتن است. یعنی حالا دیگر می‌خواهم از فرق سر تا نوک پا، فرمان قرآن را گوش بدهم و عملیاتی‌اش کنم و لا به این معنا نیست که قرآن را بالای سرم بگیرم که خدا من را محافظت نکرد - قیام یعنی ایستادن، قیام یعنی متوجه شدن، به قیام که ایستادی یعنی ایستادی که بفهمی. در قیام حمد است - البته سوره اختیاری هم است اما اصلش حمد است - در حمد، همه قرآن است و در قرآن، همه نور است. - توجه کنید نماز یعنی چه، این‌ها ترجمان نماز است - بعد از درک قرآن و بعد از این که همه قرآن را در وجودت دیدی، حالا دیگر به خضوع می‌افتی. تازه می‌گویی: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ». وقتی خضوع شد، صورت ظاهر دو چشم‌ت پایین است اما به حقیقت چشم سر بالا را می‌بیند که در عرش و مافوق عرش چه خبر است. در همان حال خضوع انسان می‌فهمد که از مقام نفهمیدن تمام آیات الهی و عرش و فرش و آنچه که ذوالجلال و الاکرام به او جلوه کرده و نفهمیده، به سجده بیافتد. لذا امیرالمومنین در باب سجده می‌فرماید: مثل شتر بیفتد. شتر یک دفعه به زانو می‌افتد یعنی حالتی که خیلی خاضع است، یعنی من خاکم، هیچم، بعد از رکوع که قیام کرد بلافاصله به سجده بیفتد، یعنی فهمیدم که هیچم، هیچ هیچ! «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ».

وقتی بخواهی دنبال مرحله باشی، بگویی: مرحله اولی و وسطی و آخری که هر مرحله، مراحل دارد، مرحله صغیره و کبیره و ...، وقتی این‌ها را به رخ می‌کشی، این مراحل برایت ادعا می‌آورد. البته مراحل هست ولی همه این‌ها انسان را به آن‌جا می‌رساند که بفهمد هیچ است و به پوچی خودش بیشتر پی می‌برد. نه به عنوان مرحله‌ای که تو فکر کنی حالا دیگر داری مدام اوج می‌گیری. خیر، این خبرها نیست. اصل اوج عید، در ندانستن اوست. در این است که به معرفتی برسد که بفهمد، نمی‌فهمد. منتها از چه طریق؟ «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» [1]. آن موقع است که دیگر هیچ موقع مدعی نیست.

عبد بی‌اختیار

واقعاً هم، همین‌طور است. اولیاء خدا و عرفای بالله هیچ موقع مدعی نیستند. چون می‌فهمند که کدام ادعا؟! مدعی کسی است که چیزی از خودش داشته باشد. وقتی کسی می‌فهمد که من چیزی از خودم ندارم، حالا چه را ادعا کند؟! یک مثال بزنم، بالأخره باید با این مثال‌های دنیوی ملموس شود. کسی که می‌داند همه سرمایه‌اش متعلق به پدرش است، بچگی است که ادعا کند من این‌جا این را دارم، آن‌جا آن را دارم، فلان‌جا این کار را کردم و ...، این بچه است. گاهی هم ظاهرش بزرگ است ولی بچه است؛ چون خودش که چیزی ندارد. سرمایه و اعتبار و ...، همه از پدرش است، از خودش هیچ ندارد و دائم ادعا می‌کند و باد به غیغ می‌اندازد ولی کسی هم به رخش نمی‌کشد، برای این که نمی‌خواهند حالش را بگیرند. پروردگار عالم هم به رخ ما نمی‌کشد، برای این که نمی‌خواهد حال ما را بگیرد اما خدا می‌داند که ما چیزی نداریم. عارف بالله هم به این رسیده که چیزی ندارد. این معرفت است. این که به پروردگار عالم عرضه می‌داریم: «مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ ذَلِيلِي عَلَيَّكَ»، یعنی خدایا! من که دارم می‌گویم خودت هم در آخرت برای من به عفو و کرم، اشاره کردی، من، این را فهمیدم که نمی‌فهمم.

عبد در مقابل مولاست، وقتی گفتی: مولا، حتماً عبد دارد. «مَوْلَايَ» یعنی من عبد هستم. قاعده عبد این است که عبد، از خودش هیچ اختیاری ندارد و هر کار که مولا به او بگوید، انجام می‌دهد. مولا می‌گوید: این کار را بکن، این‌جا برو، آن‌جا برو، و عبد فقط می‌گوید: چشم. عبد از خودش اختیاری ندارد، این معرفت است. اگر انسان هم این را فهمید دیگر تمام است.

سودمندترین معرفت

یک روایاتی را هم در این زمینه عرض کنم و به فضل الهی ادامه بحث بماند برای جلسه آینده. لذا دقت بفرمایید، خیلی قشنگ است! وجود مقدس امیرالمؤمنین می‌فرمایند: «مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ» [2]. اولاً در معرفت‌شناسی باید چه کنیم؟ خودشناسی؛ باید خود را بشناسیم که سودمندترین شناخت همین است. «مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ»، نافع‌ترین شناخت‌ها و معرفت‌ها این است که انسان خودش را بشناسد.

خیلی جالب است، این که عرض کردم اولیاء خدا می‌رسند به این که «مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ ذَلِيلِي عَلَيَّكَ»، همین است دیگر. این «مَعْرِفَتِي» خودش به عنوان افضل حکمت است. اولیاء خدا گفته‌اند و خود قرآن هم توضیح داده که بالاترین مراحل طی طریق - عرض کردم ابوالعرفا فرمودند که این اصطلاحات، اصطلاحات صحیحی نیست اما ما مجبوریم که از این اصطلاحات استفاده کنیم - این است که انسان به حکمت برسد. «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ» [3] خدا کتاب را از طریق انبیا تعلیمشان می‌دهد، نه خواندن و قرائت، نه سواد و علم، و آن وقت نهایتش این است که به حکمت می‌رسند.

لذا مولی الموالی، امیرالمؤمنین، اسدالله الغالب، علی بن ابیطالب (ع) فرمودند: «أَفْضَلُ الْحِكْمَةِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ وَ وَقُوفُهُ عِنْدَ قَدْرِهِ» [4] این روایت خیلی عالی و عجیب و کارگشاست.

اتفاقاً عجیب است کلماتی که معصومین برای رساندن معنا استفاده می‌کنند، خود آن کلمات قابل تأمل است. حضرت می‌فرمایند: برترین - افضل است، افضل که شد باب افعال التفضیل است؛ یعنی دیگر بیشتر و بالاتر از این نداریم. چون یک خوب داریم، یک خوبتر، یک خوبترین. - مراحل حکمت این است که انسان به نفس خودش معرفت پیدا کند. ببیند که چیست. ببیند که واقعاً هیچ است. برسد به آن‌جا که واقعاً بفهمد جدی جدی هیچ است.

«وَ وَقُوفُهُ عِنْدَ قَدْرِهِ». وقوف ایستادن با تأمل است. در راهنمایی رانندگی کشورهای عربی هم مثلاً وقتی برای این که پشت چراغ قرمز بایستید، یا بخواهند در تفتیش و این‌ها بایستید علامتش یک دست هست که علامت ایستادن است و زبرش نوشته: «قف». «قف» به معنی ایستادن با تأمل است. چون اگر ایستادن با تأمل نباشد، یک دفعه حرکت می‌کنی. یعنی هشیار باش. «وَ وَقُوفُهُ عِنْدَ قَدْرِهِ» و توقف کند و بایستد آن‌جایی که قدر خود را نگه دارد.

یعنی بدانند من کیستم. من که مدام در دعاها و استغفارها می‌گویم: «عبد ذلیل خاضع خاشع بائس مسکین فقیر مستکین مستجیر ...» واقعاً این‌طور هستم یا نیستم؟ یا لقلقه لسان است که دارم بیان می‌کنم اما به حقیقت فکر می‌کنم خودم آقا و مولا هستم، عبد نیستم؟

آن که وقوف به قدر خودش پیدا کرد، فهمید عبدالله تبارک و تعالی کیست، طبیعی است وقتی فهمید عبد است، قدر خودش را می‌شناسد، دیگر گناه نمی‌کند. می‌فهمد: اگر پروردگار عالم هم فرمود: «وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» [5] خدا لطف کرده، ما را گرامی کرده، نه این که من فی‌ذاته گرامی هستم. پس یک بادی به غیغ بیاندازم و هر غلطی دلم خواست بکنم و گناه کنم و هر کاری خواستم، بکنم. لذا نکته بسیار مهمی است که قدر خودش را بشناسد «وَ وَقُوفُهُ عِنْدَ قَدْرِهِ».

علت گناه کردن عبد

قدر من این است که عبد خدایم، پس چون عبد خدایم، نباید عبدالشیطان باشم، پس گناه نمی‌کنم. نه این که چون گناه نمی‌کنم، چون خیلی بالایم. بالایی من این است که ذلیل و عبد خدا هستم. - خوب دقت کنید، خیلی جالب است - دو گونه می‌شود معنا کرد. یک موقع می‌گویم: من گناه نمی‌کنم؛ چون مقام و شأنم اجل از این حرف‌هاست. من کجا و شیطان کجا؟! من حتی از ملائکه برترم. کما این که پیامبر فرمودند: «لَأَنَّ الْمَلَائِكَةَ خُدَامُ الْمُؤْمِنِينَ» [6]. یک بادی هم به غیغ بیاندازم که من گناه نمی‌کنم به خاطر این که یک مقام بالایی دارم، من از ملائکه بالاترم، از اجنه بالاترم، من انسانم. بله، هستیم ولی آن عارف بالله این را نمی‌گوید. عارف بالله می‌گوید: معرفت من که «ذَلِيلِي عَلَيَّكَ» این است که من می‌دانم عیدم و عبد نباید جز فرمان مولا را گوش بدهد. اگر گناه کنم، تخلف امر مولاست، پس من گناه نمی‌کنم. شأن من عبد بودن است، پس نباید گناه کنم. گناه برای

عبد نوشته نشده، گفته: تو نباید گناه کنی؛ می‌گویم: چشم! این که خودش ما را بالا می‌برد و اوج می‌دهد، این که خودش دستور می‌دهد ملائکه خادم مؤمن شوند، یک بحث جدای دیگری دارد. آن مال من نیست، آن لطف و کرامت ذوالجلال و الاکرام است.

کسی که با این معرفت جلو می‌رود، هیچ موقع غرور ندارد که من انسانم از جن برترم، از ملک برترم. برتری نیست، آن لطف حضرت حق است، من بندگی خودم را کردم. به تعبیری بیان می‌کنند: تو کار خودت را بکن، خواجه خودش بلد است، او می‌داند چه کند. تو اصلاً قیمت تعیین نکن.

اگر به کسی بگویی من این را می‌آورم و این قدر می‌گیرم، قیمت تعیین کردی اما وقتی داری خانه بزرگی چیزی می‌بری، بهتر است بگویی: آقا! هرچه کرم شماست، هرچه لطف کنید. من اصلاً چیزی تعیین نمی‌کنم، هرچه شما بفرمایید. آن وقت او دیگر بلد است چطور تعیین کند.

اگر تو گفتی: من گناه نمی‌کنم که انسانی بمانم که از ملک برترم، انسانی بمانم که از جن برترم، تو برای خدا تعیین تکلیف کردی. بله، این خداست که می‌گوید: کاری می‌کنم که ملائکه خادم عبد من شوند. آن لطف اوست، حالا اگر ملائکه خادم نشدند، باز هم نخواستند و لطف اوست. طلبکار که نیستم، نمی‌توانم فردا بگویم: مگر خودت به لسان نبی مکرمت نفرمودی که ملائکه خادم مؤمنین هستند. پس چرا ملائکه خادم من نشدند؟ اگر این طور باشد معلوم است که بی‌معرفتم. معلوم است که برای این کار کردم که یک روز ملک خادم من شود. من عبادت برای خودش نکردم، من عبادت کردم که ملک خادم من شود، پس این عبادت اصلاً پیشیزی ارزش ندارد. از این باب نگاه کنید ببینید چقدر قشنگ می‌شود. پس به خاطر همین است که عارف بالله دنبال این‌ها نیست.

.....

پی نوشتها

[1]. فاتحه / 6

[2]. تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص: 232، حدیث: 4640

[3]. تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص: 232، حدیث: 4632

[4]. جمعه / 2

[5]. اسراء / 70

[6]. الکافی، ج: 2، ص: 33